



«شهید قدوسی و مدرسه حقانی» در گفت و شنود شاهد باران با

حجت الاسلام والمسلمین علی مبشری

طلبه را منبع الطبع بار می آورد...

شروع آشنایی شما با شهید قدوسی از کجا و چگونه آغاز شد؟

شروع آشنایی بنده با شهید قدوسی حدوداً از سال ۴۹ بود. بنده از مدرسه ایتالله العظمی گلپایگانی (ره) فارغ‌التحصیل شدم، چون نمی‌خواستیم در حوزه به‌صورت نامنظم و بدون برنامه ادامه تحصیل بدهیم و مدرسه ایتالله گلپایگانی تقریباً اولین مدرسه‌ای بود که فی‌الجمله دارای نظم و برنامه بود. همزمان یا شاید جلوتر هم مدرسه منتظریمه معروف به حقانی با مدیریت داخلی استاد شهید ایتالله قدوسی دارای نظم و برنامه خاصی بود. بعد از اینکه از مدرسه ایتالله گلپایگانی فارغ‌التحصیل شدم، مانده بودم چه کنم. استخاره کردم که به مدرسه حقانی بروم و استخاره بسیار خوب آمد و حتی حضرت ایتالله فکور که در استخاره خیلی در قم معروف بودند، گفتند ممکن است کسانی باشند که شما را از رفتن دلسرد کنند، ولی شما گوش ندهید. بنده هم اقدام و در امتحان ورودی مدرسه شرکت کردم و قبول شدم و در سال ۴۹ خدمت این شهید بزرگوار شروع به تلمذ کردیم. در سال ۶۰، باز تحت مسئولیت و به اصرار ایشان در مسئله قضا به‌طور موقت ماندیم و تا زمان شهادت در خدمتشان و تحت نظارت و مدیریت ایشان بودیم.

بسیاری از کسانی که در مدرسه حقانی با ایتالله قدوسی بودند، بعدها در سیستم قضایی با ایشان همکاری کردند. آیا ایشان در مدرسه حقانی، پیش‌زمینه‌های فکری را چیده بودند تا این افراد در دستگاه قضایی موفق باشند؟

هیچ کس احتمال نمی‌داد روزی انقلابی بشود و به پیروزی برسد و یک نظام صد در صد دینی و مذهبی و تحت زعامت مرجعیت مثل امام به وجود بیاید که نیازی به کادرسازی، مخصوصاً در امر قضا و پرورش قاضی باشد. نخیر، در آنجا در این زمینه‌ها هیچ کاری نمی‌شد. در آنجا مدیریت کلی و برنامه‌ریزی و اصل فکر در حوزه فکری و

نظم و برنامه با ایتالله شهید بهشتی بود، منتها ایشان در تهران بودند و به قم تشریف می‌آوردند و نظارت می‌کردند. مرحوم شهید قدوسی و سایر مسئولین مدرسه نیز علاقه وافری به شهید بهشتی داشتند. بیشتر در جهت پرورش طلاب، مجتهدپروری یا در زمینه‌های دیگر فلسفه، آشنایی با فلسفه غرب و شرق و اسلامی و غیر اسلامی و تسلط در زبان انگلیسی به جهت اینکه با منابع اصلی فلاسفه و

در مدرسه حقانی، مدیریت کلی و برنامه‌ریزی و اصل فکر در حوزه فکری و نظم و برنامه با ایتالله شهید بهشتی بود. شهید قدوسی و سایر مسئولین مدرسه نیز علاقه وافری به ایشان داشتند. برنامه مدرسه، مجتهدپروری، آشنایی با فلسفه غرب و شرق و اسلامی و غیر اسلامی و تسلط در زبان انگلیسی و تربیت مبلغ برای اعزام به خارج از کشور بود.

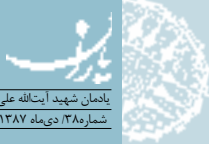
فلسفه غرب آشنا شوند و به خارج از کشور به عنوان مبلغ اعزام شوند، چون مرحوم شهید بهشتی خودشان چند سالی در آلمان بودند و ضرورت‌ها را خوب تشخیص می‌دادند. بیشتر فعالیت‌ها در این جهت بود، نه در جهت پرورش قاضی.

اینکه آقای قدوسی شاگردانشان را آوردند به دلیل این بود که آنها را می‌شناختند و به تدبیر و تقوا و پاکی و طهارت آنها اعتماد و اطمینان داشتند و از لحاظ سواد نیز می‌دانستند که نسبتاً می‌توانند از عهده این کارها بر بیایند. چون خودشان

دادستان کل بودند و مرحوم شهید بهشتی رئیس شورای عالی کشور بودند، اقتضا داشت که از طلبه‌های مدرسه حقانی در این جهت استفاده بیشتری شود.

جدای از جنبه گزینشی که ایتالله قدوسی در بدو امر اعمال کردند، شاگردان ایشان در مدرسه حقانی، بعدها در مجموعه قضایی موفقیت بیشتری هم نسبت به سایرین داشتند. به نظر می‌رسد این یک صیغه تشکیلاتی داشته و تدریس‌ها تاثیر داشته. رمز موفقیت آنها چه بوده است؟

نمی‌توان گفت در امر قضا یک تشکیلاتی در آنجا کار می‌کرده است. به‌طور کلی طلبه‌هایی که در آنجا تحصیل می‌کردند، کاملاً با نظم و برنامه عجین شده بودند. مثلاً شهید بهشتی برنامه‌ای که برای دوره ما پیاده کرده بودند، ده ساعت کار مختلف در شبانه روز بود و این خودش می‌تواند خیلی شاگرد را پرورش دهد و او را فولاد آبدیده بکند. در آنجا طلبه از لحاظ مبارزاتی هم شجاع بازمی‌آمد و ترسو نمی‌شد، چون به اساتید و مدیرش نگاه می‌کرد و خود این برای جوان و نوجوان می‌تواند خیلی آموزنده باشد. بعد هم احساس مسئولیت در کار و کار را از لحاظ کمی و کیفی، خوب انجام دادن، کلیات اینها در مدرسه حقانی پی‌ریزی شده و به‌صورت برنامه‌ای برای آقایان درآمده بود؛ لذا وقتی انقلاب پیروز شد، آدم احساس می‌کند که گویا کسانی را برای این کار تربیت کرده‌اند، در حالی که آنها شاگردانی بودند که از لحاظ اخلاق، ایمان، تدبیر روی آنها کار شده بود و تمام این صفات برای یک قاضی شرط است. این شاگردان مجتهد علی‌الاطلاق نبودند، ولی این سواد را داشتند که از منابع فقهی به عنوان یک قاضی منصوب با تسلط بر نظریات امام بتوانند راحت کارکنند. و این شاید از جهت این باشد که شاگردان و دست‌پروردگان ایشان به راحتی توانستند وظایف خودشان را به نحو احسن انجام دهند.



**رویه ایشان در قضیه مصادره اموال
بحث برانگیز بود و به‌مطبوعات
کشیده شد. از آن جریان چیزی
می‌دانید؟**

در این زمینه ایشان خیلی محتاط بودند. البته ایشان حکم صادر نمی‌کردند، چون دادستان بودند، ولی باز هم به عنوان یک مسئول، خیلی راحت دستشان به این کار نمی‌رفت. ولی در یک مورد بود که یکی از وزرای دولت موقت بعد از انقلاب که بعد هم فرار کرد و رفت، فکر می‌کنم ایشان خودشان با اجازه‌ای که از امام داشتند دستور دادند تمام اموال آن شخص مصادره شود. من به ایشان گفتم: «آقا! اینکه بعد از انقلاب آمده.

در این مدت کوتاه چه کار کرده؟» ایشان گفتند: «در این مدت کوتاه، به‌مراتب بیش از قبلی‌ها ضربه زده است.»
بر خورد ایشان با جریان‌های معاند و گروه‌های مسلحانه‌ای که بعد از انقلاب آغاز به کار کردند، قبل از اینکه فعالیت مسلحانه‌شان را آشکار کنند و بعد از آن چگونه بود؟
قبل از اینکه اینها وارد فاز نظامی شوند، هیچ کدام از مسئولین و حتی حضرت امام به عنوان محارب و مفسد به آنها نگاه نمی‌کردند. گاهی ما مأموریت بودیم و منافقین به‌خصوص در زندان‌ها خیلی شلوغ و به پاسدارها حمله می‌کردند. ما با ایشان تماس می‌گرفتیم که تکلیف چیست، ایشان می‌فرمودند شما نیز برخورد کنید. یا می‌گفتم اینها پاسدارها را می‌زنند، می‌گفتند خوب آنها هم منافقین را بزنند. می‌گفتم آخر اینکه دعوی خیابانی می‌شود، این طور که نمی‌شود. بعد می‌فرمودند هر طور خودتان تشخیص می‌دهید همان طور عمل کنید. حقیقتا یک رویه خاصی که به ما ارائه بدهند، نبود. قانون که نداشتیم و با منابع فقهی هم نمی‌توانستیم آنها را محارب و مفسد بدانیم، چون دست به اسلحه نبرده بودند که مسلحانه در مقابل نظام بایستند. بعد از جریان فاز نظامی و درگیری مسلحانه با نظام، حضرت امام واقعا تکلیف را روشن کردند. آقایان حقیقتا نمی‌دانستند باید چه کار کنند و این امام بودند که راهگشا بودند و آن ده ماده را اعلام کردند. آن زمان خود من در خوزستان در بطن جنگ و در مأموریت بودم. آقای قنوسی خدمت امام رسیده و از ایشان در مورد این سازمان محارب کسب تکلیف کرده بودند و امام دستورالعمل ده ماده‌ای را نوشتند و مورد عمل قرار گرفت.

اعلامیه ده ماده‌ای تقریبا در اردیبهشت ماه منتشر شد؟
نه آن غیر از این است. آن در مورد شنودها و تلفن‌ها بود، اما این در مورد منافقین بود. مثلا اگر درخانه‌ای تیمی برای توطئه کردن نشستند، ولی هنوز دست به اسلحه نبرده‌اند اما در فاز نظامی هستند، حکمش اعدام است. امام مصادیقی از محارب را که مشخص نمودند، راهگشا شد و گرنه برخورد خیلی مشکل بود.

ظاهرا در اوین پاسدارهایی که مستقر بودند علیه آقای قنوسی شروع به سمپاشی کردند. چرا این اتفاق افتاد؟

ایشان خیلی معتقد به نظم، دیسپلین و مراعات مقررات بودند. می‌بینید که در اوایل پاسدارها که از هر جا آمده بودند، قائل به نظم و حرف‌شنو نبودند. مثلا یک نفر می‌خواست ببیند تیراندازیش چطور است، یک خشاب را به سوئی خالی می‌کرد. ایشان موضع می‌گرفتند و اجازه نمی‌دادند. بین پاسدارها

آقای قنوسی چگونه به شما پیشنهاد کار در دادستانی را دادند؟

از همان ساعات اولیه پیروزی انقلاب، از همان مدرسه علوی، مسئولیت کلی زندانیان و عوامل دستگیر شده رژیم گذشته به عهده ایشان گذاشته شد. در آنجا تشکیلات منظمی وجود نداشت و ایشان از ما برای انجام کارهایی چون نظارت بر زندان‌ها استفاده کرد و ما نیز همکاری می‌کردیم. بعدها که مسائل قضایی پیش آمد و باید به پرونده‌ها رسیدگی می‌شد، قبل از اینکه آقای قنوسی بفرمایند، آقای مومن که از اساتید ما بودند، پیشنهاد کردند که به تهران بیایید، چون پرونده‌ها زیاد شده و به آقای گیلانی کمک کنید. آقای گیلانی هم استاد ما بودند. ما سریع رفتیم، اما هنوز شورای قضایی نبود و احکام را مرحوم آقای مشکینی و آقای منتظری صادر می‌کردند و یک ابلاغی هم برای ما به عنوان قاضی صادر کردند مدتی کار کردیم و آقای قنوسی تقریبا مسئول شده بودند و کارها روی روال افتاده بود. عرض کردیم اجازه بدهید ما به قم برگردیم، فرمودند که دیگر ظاهرا برگشتنی در کار نیست. تا من هستم شما هم باید باشید.

اشاره کردید به مدرسه علوی. ظاهرا آیت‌الله قنوسی بعد از مدتی حکمشان به خاطر مسائلی در باره زندانیان به امام برگردانده بودند. در جریان این موضوع بودید؟

در جریان نیست. ایشان تابع محض و شاگرد و مقلد امام بودند و هر چه را که امام می‌گفتند، ایشان نه نمی‌گفتند. من از دوستان و همکاران ایشان و نه از خودشان شنیدم که به امام گفته بودند: «حال که کارها رو به راه شده، از آنجا که تخصص من تربیت طلاب است و خیلی در کار قضا تخصص ندارم، اجازه دهید به قم برگردم.» امام ناراحت شده و گفته بودند: «اگر می‌خواستید به قم برگردید، چرا بچه‌های مردم را به کشتن دادید؟ چرا انقلاب کردید؟ اگر انقلاب کردید، باید آن را نگه دارید. اگر همه بروند، پس چه کسی بماند و کار کند؟» و ایشان تا آخر ماندند.

از دوره مسئولیت ایشان و خودتان خاطره‌ای هم دارید؟

بعد از انقلاب، کار ما عمدتا در اوین بود و ایشان در چهار راه شهید قنوسی مستقر بودند. ما خیلی از لحاظ مکانی نزدیک نبودیم و اگر مشکلاتی داشتیم، تلفنی از ایشان اجازه می‌گرفتیم و یا وقتی به اوین تشریف می‌آوردند، با ایشان در میان می‌گذاشتیم و حل می‌کردند.



یکی از ویژگی‌های ایشان این بود که طلبه را منبع الطبع پار می‌آورد و طلبه حاضر نمی‌شد از هر کسی هر چیزی را قبول کند، چون اجازه نمی‌داد از نذورات، در مدرسه چیزی بیابورند و بخش کنند. خود ایشان با مدیریت خودشان این کارها را انجام می‌دادند، گوسفند می‌آوردند، می‌کشتند و برنج و روغن می‌آوردند، ولی از بیرون چیزی قبول نمی‌کردند و طلبه‌ها با منش خاصی بارمی‌آمدند.

همه‌چیز آدمی هم بود. نه حفاظت اطلاعاتی بود و نه تصفیه‌ای و علیه آقای قنوسی سمپاشی می‌کردند و شعار می‌نوشتند و گاهی هتک حرمت می‌کردند. مسئله به این شکل بود نه یک جریان خاص از قبل تعیین شده. واکنش آقای قنوسی به این مسئله چه بود؟
واکنش خاصی نسبت به این امر نشان ندادند. شاید به خاطر اینکه قضیه حاد نشود. البته بعد آنها را جمع کردند و قهرودی‌ها را آوردند. ولی من در جریان جزئیات این امر نیستم. آقای قنوسی قهرودی‌ها را نمی‌شناخت، قاعدتا آقایانی که بیشتر آنجا بودند و حالا هم آنجا زیادند همان بچه‌های قهرودی‌ها هستند که در شرف بازنشستگی هستند.

فرمودید ایشان در برخورد با ایشان خیلی محتاط بودند و سعی می‌کردند در چهارچوب قانون عمل کنند، اما چهره‌ای که امروز از ایشان در اذهان است چهره دادستان مقتدری است که در آن شرایط بحرانی توانست اقتدار نظام را هم حفظ کند. این چگونه جمع‌پذیر است؟

منافاتی ندارد. حضرت امام می‌فرمود دقت کنید، احتیاط لازم را بکنید، اما وسواس بی‌خود نیز به خرج ندهید. چون مرحوم آقای قنوسی از ابتدا در مورد مال و حق و حقوق خیلی محتاط بودند و قهرا به‌راحتی نمی‌توانستند به عنوان دادستان انقلاب تقاضای مصادره بکنند.

در آن زمان ماجراهای نسبتا جنجال برانگیزی اتفاق افتاد. یکی بحث امیرانظام و دولت موقت بود و یکی هم بحث بنی‌صدر. در ماجرای امیرانظام و برخورد با او دو قضیه وجود دارد. یک عده معتقد بودند که باید به صورت جدی برخورد شود، بعضی‌ها نیز معتقد بودند اول باید به دادگاه برود و دادگاه اثبات کند و بعد برخورد شود. رویه آقای قنوسی در این زمینه چه بود؟

من اطلاع خاصی ندارم. البته به طور کلی با دولت موقت موافق نبودند و چه بسا از قبل اینها را می‌شناختند و به امام هم پیشنهاد می‌کردند و امام مصلحت را در این می‌دیدند. شهید قنوسی به دلیل بی‌دینی و عدم تعهد و دروغگویی

۱۳۶۳. از راست: حجت‌الاسلام رازی، حجت‌الاسلام نیری، شهید سید اسدالله لاجوردی، حجت‌الاسلام مبشری.



دیگری نخواست از این راه عملیاتش را انجام دهد؟

معلوم نیست که شبکیه نفوذی نخواست باشد. نفوذی‌هایشان را در همه جا و در یک سطح نداشتند که این گونه مورد اعتماد باشند. از سوی دیگر، از آن به بعد بحث حفاظت و مراقبت و تفتیش خیلی شدت گرفت و هشیاری‌ها، احتیاط‌ها چند برابر شد. آیت‌الله قدوسی از چهار راه شهید قدوسی فقط با یک راننده با پژوی ۵۰۴ به اوین می‌آمد که یک بار هم ماشین در اتوبان پنجر یا خاموش شده بود و راننده در ماشین بود و شهید

قدوسی، خودش ماشین را هل دادند. شهید بهشتی هم با یک راننده و یک ماشین آهو به اوین می‌آمدند. بعضی اوقات افرادی از ساواک که تخصص حفاظت داشتند و در زندان بودند، به ما می‌گفتند درست است ما زندانی هستیم و از آن رژیم هستیم، ولی بالاخره خرج ما شده است، پیشنهادها داشتند هنوز هیچکدام از این جریان‌ها پیش نیامده بود. اینها می‌گفتند نظام در اختیار شماست و ما در زندان هستیم بگذارید ما اطلاعاتمان را به بچه‌های حفاظت شما منتقل کنیم. آن موقع در ساواک هر اداره مخصوص یک جریان بود، یکی مخصوص شخصیت‌ها، یکی اماکن و ... که حفاظت اینها شیوه خاصی دارد بگذارید ما منتقل کنیم، اما به خاطر آن روح انقلابی کسی گوش نداد.

واکنش آقای قدوسی چه بود؟

هیچ، نمی‌دانم چطور. یکی از قضات به ایشان گفت امر بفرمائید یک اسلحه به من بدهند، ایشان گفتند اسلحه را می‌خواهی چه کار کنی؟ ما را که می‌کشند هیچ، اسلحه هم به دستشان می‌افتد. لاقول جلوی یک ضرر را بگیریم که اسلحه به دستشان نیفتد. ایده‌شان این بود.

رابطه شهید لاجوردی و شهید قدوسی، به عنوان دادستان انقلاب تهران و دیگری دادستان کل انقلاب رابطه حسنه‌ای بود؟ شهید لاجوردی از ایشان حمایت می‌کردند؟

خوب بود و ما اصطکاک نمی‌دیدیم. بله حمایت می‌کردند. تمام عوامل اصلی و ارکان قضا از شاگردان شهید قدوسی بودند و دادستان مجری دستور قضات است و خودسرانه کاری نمی‌کند.

بعضی‌ها معتقدند که آقای لاجوردی تندتر از آیت‌الله قدوسی حرکت می‌کردند.

مرحوم آقای لاجوردی شیوه خاصی داشت، از این جهت که معتقد به برخورد تند با جریان‌های انحرافی بود و موضع خیلی سفت و سختی داشت. شاید از این جهت بتوان گفت

که بر آقای قدوسی می‌چربید، ولی این باعث اصطکاک نشد و از تبعیت بیرون نمی‌رفت. حتی در یک مورد دیدم امام دستور داده بودند که مثلاً فلانی آزاد شود. شهید لاجوردی دادستان بود و در مقابل نوشته امام نوشت: «گرچه من با این گونه توصیه‌ها مخالفم، اما از آن جا که مقلد هستم، سمعاً و طاعتاً، چون مقلد امام هستم، روی چشم می‌گذارم و اجرا می‌کنم، اما با این توصیه‌ها که می‌دانم ممکن است گزارش‌ها را طور دیگری به امام بدهند و امام دست به قلم ببرند، موافق

بنی‌صدر یا قطب‌زاده، از اینها دل‌پری داشت و اینها را آدم‌های مثبتی نمی‌دانست.

رابطه شهید قدوسی با حضرت امام چگونه بود؟

ایشان قرص و محکم تابع و طرفدار و مبلغ امام بود، حتی قبل از انقلاب و در مدرسه حقانی به این موضوع معروف بود.

بعد از انفجار هفت‌تیر که شهید بهشتی، یار قدیمی آیت‌الله قدوسی به شهادت رسیدند، دو جنبه مختلف را بیان کنید. یکی از نظر عاطفی و دیگر برخورد ایشان با ضدانقلاب.

نمی‌توان گفت که در برخورد با ضد انقلاب، سرعت بیشتری به کارها دادند و یا انگیزه بیشتری پیدا کردند. وقتی حضرت امام تکلیف را مشخص کردند، هنوز قضیه هفت‌تیر به وجود نیامده بود. ایشان قاطعانه ابلاغ کردند و وظیفه همه بود که طبق امر امام عمل کنند. اما از جنبه عاطفی، فاجعه هفت‌تیر و شهادت شهید بهشتی، حقیقتاً ما را یاد جریان حضرت سیدالشهدا می‌انداخت. بعد از شهادت قمر بنی‌هاشم، حضرت می‌فرمایند: «بان الانکسار فی وجهه الحسین» تا آن زمان چهره امام حسین شکسته نشده بود، ولی بعد از شهادت حضرت قمر بنی‌هاشم شکست و در چهره سیدالشهدا کاملاً مشهود بود. تعبیراتی هم که خود سیدالشهدا دارند، حکایت از همین امر می‌کند. تقریباً همین مسئله را ما در مورد شهید قدوسی بعد از شهادت به‌خصوص شهید بهشتی دیدیم، آقازاده‌شان هم که پسر بسیار نازنینی بودند، در همان ایام در هویزه شهید شد. اینها شاید همه دست به‌دست هم دادند و ما هر لحظه احساس می‌کردیم ایشان منتظر حادثه‌ای برای خودشان هستند. و مثل کسی که «نظر الی الدنیا، نظر آیس منه» نگاه‌شان به دنیا و مسائل نگاه مایوسانه بود. احساس می‌کردیم جدا کمرشان شکسته است. ایشان فوق‌العاده به آقای بهشتی ارادت داشتند.

چند وقت پیش مطلبی احتمالاً از کشمیری در سایت منافقین گذاشته شده بود و بعد هم قسمت‌هایی از بریده جراید آنها و اعلام کرده بودند که شبکیه نفوذ ما موفق‌ترین برنامه‌هایش را در تابستان سال ۶۰ انجام داد و آخرینش با شهادت شهید قدوسی انجام شد. بعد از شهادت آقای رجایی و آقای باهنر، آیا ایشان نسبت به شبکیه نفوذ در ارگان‌های اجرایی حساسیت ویژه‌ای نشان دادند؟

نه، چون حتی به شخصی که عامل بمب‌گذاری در دادستانی کل بود، خیلی حساس نبودند، ولی مرحوم شهید لاجوردی که دادستان انقلاب تهران بود، روی این شخص حساس بود و شنیدم که تصمیم گرفته بودند که این شخص آنجا نباشد. مرحوم قدوسی خیلی موضع نگرفته بود که این شخص برود یا نه، و همچنان آنجا بود و نتوانستند یا نخواستند که آقای فخار از آنجا برود.

چه شد که بعد از شهادت آیت‌الله قدوسی شبکیه نفوذ



ایشان تابع محض و شاگرد و مقلد امام بودند و هر چه را که امام می‌گفتند، ایشان نه نمی‌گفتند. یک روز به امام گفته بودند: «حالا که کارها رو به راه شده، از آنجا که تخصص من تربیت طلاب است و خیلی در کار قضا تخصص ندارم، اجازه دهید به قم برگردم.» امام ناراحت شده و گفته بودند: «اگر می‌خواستید به‌قم برگردید، چرا بچه‌های مردم را به کشتن دادید؟ اگر همه بروند، پس چه کسی بماند و کار کند؟»

نیستیم. من گفتم: «آقای لاجوردی! این را بنویس»، گفت: «می‌خواهم در تاریخ بماند.»

خاطره‌ای از شهادت آیت‌الله قدوسی دارید؟

من مشغول محاکمه در جای دیگری بودم که اخبار اعلام کرد که بر اثر انفجار دادستانی کل انقلاب، آیت‌الله قدوسی به شهادت رسید. حقیقتاً کمر ما شکست، از طرفی خیلی برایمان سنگین و ناگوار بود و از طرف دیگر ناراحت بودیم و این را خطر بسیار بزرگی می‌دانستیم که حالا گفتیم هفت‌تیر از دستمان در رفت، فرض کنید نخست‌وزیری از دست رفت، به فاصله کمی هشتم تا چهاردهم شهریور، شش روز باید به راحتی دادستانی کل منفرج شود و شهید قدوسی کشته شود!

خاطره خاصی از شهید قدوسی در دوران تحصیل دارید؟

در دوران تحصیل وقتی الان فکرش را می‌کنیم، همه‌اش خاطره است. در همه ابعاد خدا ایشان را ساخته بود برای تربیت طلاب. آخرش به می‌خواستیم بخوابیم، چراغ دفترشان هنوز روشن بود. صبح زود هم ایشان باز در دفتر بود. ایشان می‌گفت من بچه‌هایم را وقتی خواندم، می‌بینم، بچه‌هایم هم مرا نمی‌بینند. وقتی به‌خانه می‌روم خواب هستند و بیرون می‌آیم هم خواب هستند.

یکی از ویژگی‌های ایشان این بود که طلبه را منبع الطبع بار می‌آورد و طلبه حاضر نمی‌شد از هر کسی هر چیزی را قبول کند، چون اجازه نمی‌داد از نذورات، در مدرسه چیزی بیاورند و پنخش کنند. خود ایشان با مدیریت خودشان این کارها را انجام می‌دادند، گوسفند می‌آوردند، می‌کشتند و برنج و روغن می‌آوردند، ولی از بیرون چیزی قبول نمی‌کردند و طلبه‌ها با منش خاصی بار می‌آمدند. بسا درس اخلاقی که می‌گفتند، طلبه‌ها مثل یک باتری که شارژش کند تا یک هفته شارژ بودند، چون آنچه می‌گفتند از دلشان برمی‌خاست و اول از همه، خودشان عامل بودند. درس‌هایی را که استاد نداشت، خودشان جورش را می‌کشیدند و قبول می‌کردند و توانش را نیز داشتند. ■